

عروس نجف

انتشارات: حماسه یاران

نویسنده: فاطمه انجم افروز ■ ویراستار: مریم کتابی

طرح جلد: زهرا پناهی ■ صفحه‌آرا: سیدمهدی حسینی

نوبت چاپ: یکم. بهار ۱۴۰۲ ■ شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: زیتون ■ قیمت: ۶۵,۰۰۰ تومان

مدیریت هنری و آماده‌سازی: مؤسسه فرهنگی حماسه ۱۷

سرشناسه: انجم افروز، فاطمه، ۱۳۴۹- | عنوان و نام پیدآور: عروس نجف: روایت زندگی علیه
بحرینی، مادر شهید مصطفی انجم افروز / به قلم فاطمه انجم افروز، ویراستار مریم کتابی. |
مشخصات نشر: قم: حماسه یاران، ۱۴۰۲. | مشخصات ظاهری: ۱۶۶ ص. | ۵/۲۱ س. م.
| شابک: ۹۶-۷-۷۸۷۴-۶۰۰-۹۷۸ | وضعیت فهرست نویسی: فیبا | عنوان دیگر: روایت زندگی
علیه بحرینی. مادر شهید مصطفی انجم افروز. | موضوع: بحرینی، علیه. ۱۳۳۱- -- خاطرات |
موضوع: انجم افروز، مصطفی، ۱۳۴۵-۱۳۶۴. | موضوع: مادران شهیدان -- ایران -- خاطرات
| Martyrs' mothers -- Iran -- Diaries* | شهیدان -- ایران -- بازماندگان -- خاطرات |
Martyrs -- Iran -- Survivors -- Diaries | جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ -- شهیدان
Iran -- Iraq War، ۱۹۸۰-۱۹۸۸. | Martyrs | رده بندی کنگره: DSR۱۶۲۹ | رده بندی دیویی:
۹۵/۹۲۳۰۸۴۳ | شماره کتابشناسی ملی: ۹۱۴۷۷۸۳ | اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

نشانی: قم، خیابان معلم، مجتمع ناشران، طبقه

همکف، پلاک ۲

۰۲۵۳۷۷۴۸۰۵۱ ■ ۰۹۱۰۱۵۵۹۰۱۰

www.hamasehyaran.ir



انتشارات حماسه یاران

فهرس

۷	مقدمه
۹	یکم: گردوان
۱۵	دوم: آقای مهربانی‌ها
۱۹	سوم: شریک سختی‌ها
۲۵	چهارم: مسافر حویش
۲۹	پنجم: بهترین پدر دنیا
۳۹	ششم: خدا حافظ مولا
۴۵	هفتم: ما مصطفی ندیدیم
۵۷	هشتم: نقاش تمام عیار
۶۳	نهم: عکس روی بام
۷۷	دهم: شوق دیدار

- ۱۸۵ یازدهم: از بالای تپه‌ای بلند
- ۹۷ دوازدهم: راضی به رضای خدا
- ۱۰۳ سیزدهم: هنر آسمانی
- ۱۰۹ چهاردهم: نقاشی ناتمام
- ۱۱۳ پانزدهم: آغاز گشایش
- ۱۱۷ شانزدهم: در قامت یک مرد
- ۱۲۳ هفدهم: لذت مادر بودن
- ۱۳۱ هجدهم: تویی که نمی‌شناختمت
- ۱۳۹ نوزدهم: روزهای دل‌تنگی
- ۱۴۷ بیستم: شکوه یک دیدار
- ۱۵۷ مؤخره

مقدمه

چادرم راسر می‌کنم و خودم را می‌اندازم توی ماشین. عبدالعلی،^۱ عصبانی داد می‌زند: «تو کجا؟! کی گفته بیای؟» می‌گویم: «نمی‌تونی پیاده‌م کنی. باید ببینمشون.»

ننه، بی‌حال و بی‌رمق توی اتاق اولی افتاده؛ نه دارو می‌خورد، نه غذا. بابا توی اتاق دوم خوابیده. می‌گوید: «حواستون به مادرتون باشه، من به‌ترم.» بغض می‌کند و بعد نگاهم: «راضی نبودم بیایی. اینجا نمون، همه‌ی خونه ویروسیه.» راست می‌گوید؛ تمام اعضای خانواده، جز من درگیر شده‌اند. کرونا امان همه را بریده.

بابا بین نفس‌هایی که با خس خس می‌آیند و می‌روند، به زحمت لب باز می‌کند: «من از مرگ نمی‌ترسم فاطمه. از دست خالیم می‌ترسم. برای

۱. همسر.

عاقبت به خیریم دعا کن.» با چشمی که اشک درونش حلقه زده نگاهش می‌کنم. زبانم بند آمده؛ چه می‌توانم بگویم؟!

صدای عبدالعلی از داخل حیاط می‌آید: «بسه دیگه، بریم؛ خطرناکه!»
 حال ننه خراب‌تر بود، اما دل‌تا بابا را از ما گرفت. بعد از رفتنش، ننه کم‌کم سرپا شد و جان گرفت؛ اما دیگر تنها شده بود و چشمش پر از غم و درد امروز و دیروز. منتظر بودیم تمام دردهایی که از اول زندگی با صبوری پشت سر گذاشته و در خودش ریخته بود، یک باره سر باز کند، که نکرد.

اگر به خودش بود، دلش می‌خواست هر روز هفته راتوی خانه بنشیند و فامیل و دوستان قدیمی به دیدنش بیایند؛ دور هم بنشینند و از گذشته‌ها حرف بزنند؛ البته اگر قصه‌ی دردهای جورواجور جسمی نمی‌آمد وسط. از طرفی دلش می‌خواست کنار بابا باشد و در دلدل هایش را به او بگوید.

کنارش نشستم. به چشم‌های گود افتاده و بی‌فروغش خیره شدم، همه‌ی دردهای جسمی و روحی‌اش را ریخته بود توی چشم‌هایی که دیگر رمقی برایشان نمانده بود. یک آن دلم ریخت. اگر زبانم لال یک روز این چشم‌ها برای همیشه بسته شوند؟ اگر ننه هم مثل... نه، نباید می‌گذاشتم مثل بابا آرزو^۱ دل برود. سال‌ها بود منتظر چاپ کتاب مصطفایش بود. باید مادرم را به آرزویش می‌رساندم. باید...

فاطمه انجم‌افروز